



بهمن ۱۳۹۹

شهریور ۱۳۸۸، هاله لاجوردی به مرکز گزینش دانشگاه تهران می‌رود. او نسبت به این دعوت خوش‌بین نبود. به فرد متنفذی که گفته بود مشکلات حل شده و فقط آنجا می‌روی و چند برگه و سند را امضا می‌کنی یادآوری کرده بود که من قبلاً یکبار آنجا رفته‌ام، دوباره چه الزامی در کار است؟ به او اطمینان داده بودند مشکلی وجود ندارد. اما وقتی هاله از آن ساختمان خارج شد، گویی ضربت آخر بر او وارد شده بود. نمی‌توان به سادگی گفت که آن آرایش و چیدمان نیروهایی که در نهایت به آن صحنه موحد ر سید، از ابتدا کاملاً اندیشیده شده و هماهنگ بود، اما لااقل می‌توان بدون واژه گفت که هم‌آیندی شرایط، خواسته و ناخواسته، نیروهای نهادی موجود را به نحوی آراست که او را به سوی آن مکان کذا گسیل کردند. آنکه روبروی هاله نشست و همچون شحنه‌ای ضربه‌های آخر را بر او وارد کرد، تنها «مأمور معذوری» بود که آنچه می‌دانست را عملی کرد. تفتیش عقیدتی‌اش کرد، به همه زوایای زندگی خصوصی و روابط عاطفی‌اش سرک کشید و آخر سر آن جمله معروف را به او گفت: «این برگه که دست من می‌بینی راه برگشتن تو به آن دانشکده است. اگر می‌خواهی برگردی باید هر آنچه من می‌گویم انجام دهی». آن شحنه در آن لحظه، همزمان مستنطق،

پدرخوانده، مدیر گروه و رئیس دانشکده هم بود؛ در واقع موجودیتی بود که همه نیروهای پیشین را یکجا در خود ادغام کرده بود.

مأمور گزینش موجودیتی نامرئی است. کسی او را نمی‌شناسد، تصویر و نامش همواره ناپیدا است و در مناسبات نهادی نیز زمینه و امکانی برای پاسخگوسازی او وجود ندارد. پس چه بهتر که او حامل و نقطه گرهی همه نام‌های قبلی هم باشد تا آنچه که در واقع تعینی چندگانه و محصول هم‌آیندی شرایط بوده است، صرفاً تصمیمی از جانب مردی با کالبد نامرئی تلقی شود. فراموش نکنیم که این ترفندی آشنا در مناسبات نظام دانش در ایران بوده است. وقتی مطالعات فرهنگی در دانشگاه علامه برچیده شد، بسیاری از حاجبان و ملازمان مناسبات قدرت در دانشگاه با بسنده کردن به این جمله که «تصمیم انحلال از بالا آمده بود» مسأله را فیصله دادند و با تحویل روابط پیچیده موجود به اراده قاهر آن‌که در رأس دانشگاه نشست است، ردپاها را پاک کردند.

ظاهراً همه چیز شبیه یک داستان جنایی است، اما نیاز چندانی به بازجویی‌های کارآگاهان ندارد. در چنین مواردی باید با احتیاط تمام از شهیدنمایی یا تحلیل‌های مبتنی بر تکنیکی پرهیز کرد. هر روایتی

حائز جنبه‌های مگو و شخصی‌تر است، اما سازوکارهای عام‌تری هم وجود دارد که ذهن‌ها و بدن‌های معینی را در درون نظام دانشگاهی نشانه می‌گیرد، زیر نور شدید و ممتد قرار می‌دهد و تا فرسوده کردن و کنار گذاشتن‌شان، از پای نمی‌نشیند. ما چه در رابطه با انقلاب فرهنگی اول و چه در رابطه با انقلاب فرهنگی‌های غیر رسمی بعدی و تاثیری که به جای گذاشته‌اند؛ عموماً به تحلیل‌های ایدئولوژیک و سیاسی بسنده کرده‌ایم، اما کمتر از خود پرسیده‌ایم که انقلاب فرهنگی در مقام سازوکاری نهادی و اداره‌گر، چگونه توانست تا جزئی‌ترین سطوح روابط میان‌فردی رخنه کند؟ اگر مسأله داشتن سوابق انقلابی یا تشریح و تعهد دینی بود، پس چگونه کسانی که نسبتی با این امور نداشتند توانستند بر مصدر امور بمانند و خود گاه به بازوهای انقلاب فرهنگی در رشته‌های دانشگاهی خود بدل شوند؟ به همین سیاق می‌توان پرسید که حذف‌شده‌ها و تصفیه‌شده‌های نظام دانشگاهی هم الزاماً افرادی همسو یا مبلغ حکومت پهلوی یا مخالفان جمهوری اسلامی بودند؟ تحلیل‌های مبتنی بر مفهوم ایدئولوژی تنها تا حدی می‌توانند این مسائل را توضیح دهند؛ اما همزمان چیزهای به مراتب بیشتری را پنهان می‌کنند، و شاید از همین روست که اگر به سراغ اعضای هیات

علمی دانشگاه‌ها بروید و از این حذف و طردها بپرسید، صندلی‌شان را جلوتر می‌کشند و با احتیاط و ملاحظه - گویی که می‌خواهند عمل قهرمانانه و متهورانه‌ای کنند - چند جمله‌ای درباره گرایش‌های ایدئولوژیک و سیاسی مدیران بالادستی بر زبان می‌آورند. آنها فقط نیمی از حقیقت را می‌گویند. نیمه دیگر در پس این پرسش است که آن بالادستی چگونه قربانیان خود را پیدا می‌کند؟ چگونه سنخ افرادی که باید کنار گذاشته شوند تعیین می‌شود؟ چگونه سنخ‌ها با مصادیق تطبیق داده می‌شوند؟ و چگونه افرادی به آن سوی رانده می‌شوند که موضع سوژه قربانی در حال حذف را اشغال کنند؟

سوژه وقتی به موضع قربانی رانده شد، کافی است به سمپتوم‌های او ارجاع بدهند. در مورد هاله هم چنین کردند. هنوز هم افرادی هستند که پس از ابراز جمله‌ای به تأسف، به سرعت یادآور می‌شوند که او خود فردی ناساز، عاصی، تندخو در قبال دانشجویان و... بود. به بیان دیگر، او را با برجسب‌های خلقیاتی و ارجاع به حالات روحی و روانی‌اش، در موضعی قرار دهند که هرگونه برخورد نظام دانشگاهی با او به دلیل ناسازه‌های خلقیاتی او دانسته شود. اما بگذارید باز به یک لقب دیگر متوسل شوم که گاه در قبال او به کار می‌رفت: «اباذری مونث». این عنوان را در مورد او به طعنه به کار می‌بردند،

گویی که اگر هم اباذری تند و عاصی است و قواعد محافظه کارانه را در مواردی زیر پا می گذارد، لااقل «کاریزما» و موضع سوژگی ای دارد که این تخطی گری را مجاز می دارد. در این سخن، این نکته مستتر بود که لاجوردی، به جهت آنکه از چنین پایگاه و اعتباری برخوردار نیست، باید لب فرو بندد. او زن جوانی بود. زن بودن، جوان بودن و اصرار به حفظ آنها، پیشاپیش مجوز به سکوت کشاندن حامل این کیفیتها را صادر کرده است. دوروتی اسمیت، به «چهارچوب های انتظام بخشی^۱» اشاره می کند که شامل مجموعه وسیعی از نظریه، سیاستها، قوانین و نقشه هایی اند که به کار گرفته می شوند تا «سازمان واقعیت های نهادی^۲» در نسبت با کنش های نهادی شکل بگیرند. این همان واقعیت ساختگی ای است که نهاد می خواهد از خود نشان دهد تا واقعیت عملی که همان تجربه زیسته سوژه ها درون آن نهاد است از دیدگان پنهان بماند^۳. این چهارچوب های انتظام بخش عمیقاً در بینامتن روابط نهادی حک شده است و با بهره گیری از قواعد مشروع و به ظاهر اخلاقی چنان ترویج و میان اعضای نهاد به گردش در می آید که در آن لحظه کمتر جای تردید باقی می گذارد. به همین دلیل است که حتی برخی دانشجویان رشته ارتباطات هم بر او شوریدند و از رفتار او شکوه کردند. اینها

کسانی اند که محتملا امروز می گویند در آن لحظه اشتباه کرده اند یا متوجه بازی پیچیده ای که به جریان افتاده بود نبوده اند؛ اما این صرفا ناشی از خطای شناختی عاملان نیست. «چهارچوب های انتظام بخشی»، دانش و کدهای ارتباطی ای تولید می کنند که هدفی جز ساخت نوعی سامانه حقیقت مصنوع ندارد.

دانشجویان اغلب در این بازی می افتند. هنوز هم حکایت همان است. دعوا دو سویه سرحدی دارد. یک سوی آن استادان دگراندیش ترند و سوی دیگر آن استادان حکومتی. اما آنهایی که از «چهارچوب های انتظام بخشی» حراست می کنند و لاشه کش نهاد دانشگاه در هر دوره و دولتی هستند، در این سرحدات نایستاده اند. به ندرت می توان آنها را در حوزه عمومی یا در گیر و دار میدان اجتماعی دید. ظاهرا بی سر و صدا می آیند و می روند؛ ولی همین ها هستند که سازندگان و محافظت کنندگان آن سازمان حقیقت نهادی اند. این ها شاید وابستگان ایدئولوژی حکومتی نباشند، اما وابستگان نظام هویت یابی نهادی هستند. بورديو در «انسان دانشگاهی» تو صيف خوبی از آنان کرده است: «هر مقدار بیشتر و جدی تر به این نهادهای دانشگاهی وابسته باشند، به همان میزان و با شدتی بیشتر به شرایط و ویژگی های خاص حضور در این نهادها

تن می دهند و خود را مدیون آن می دانند^۸». اما این طیف خاکستری میانی نیز خود محصول همان «چهارچوب‌های انتظام‌بخشی» است و در عین حال بعدتر به عامل بازتولید آن بدل می‌شود. نظام‌گزینش دانشگاهی معیارهای اظهارنا شده‌ای برای انتخاب استادان و نظارت بر کار آنها دارد. بورديو این معیار را با واژه «انتظار» توضیح می‌دهد: «بنای روابطی درازمدت از اقتدار و وابستگی بر پایه انتظار استوار می‌شود که در آن فرد، تنها با نظر به خواسته‌های خود در انتظار هدفی در آینده با شد... در این حالت، مدرس ناگزیر است در رفتار شخصی‌اش نسبت به اموری که در انتظار است، حساب و تأمل داشته باشد. این امر بر مبنای خلاقیتی استوار است که می‌توان آن را هنر شخصی در انتظار گذاشتن خواننده^۹». تا پیش از خواندن این متن، صرفاً ادراکی حسی به این استراتژی داشتم. به یاد دارم هنگام آغاز دوره دکتری از یکی دو نفر در دپارتمانم که مشغول به تحصیل شده بودم شنیدم که - با آن لحن مثلاً مشفقانه - تو صیه می‌کردند اگر می‌خواهی فردا روزی اینجا شانس هیأت علمی شدن داشته باشی، سعی کن بی‌سر و صدا بیایی و بروی، با استادها وارد چالش نشوی و حتی به انجمن علمی دانشجویی نزدیک نشوی. او به خیال خود داشت قواعد نامرئی و نانوشته این بازی را به من می‌گفت، اما

همزمان داشت هنر ظریف انتظار کشیدن و در انتظار گذاشته شدن را هم به من می‌آموخت. خیلی‌ها همان ابتدای راه این توصیه‌های مشفقانه و درگوشی را با تمام وجود می‌پذیرند و قدم در راه انتظار و صبر می‌گذارند و این انتظار شاید تا سالهای میان سالی آن افراد ادامه می‌یابد و دیگر هرگز زمان‌رهایی از خلسه و پایان انتظار فرامی‌رسد!

ها له لاجوردی، در همان اوان دوره تدریس با این رمزگان و اشاره‌های صریح و ضمنی روبرو شد. وقتی برای یک سال بنا به مصلحت‌سنجی‌های بالادستی، جذب او در دانشگاه تهران به تعویق افتاد، همین پیام به او هم داده شد که باید انتظار کشیدن را بیاموزد. او در یک دوگانه قرار می‌گرفت. بورديو این لحظه سرنوشت را هم به خوبی بازگو کرده است: «افراد خود می‌توانند به دو گونه نسبت بدین شیوه از خود واکنش نشان دهند. گروهی این شیوه را می‌پذیرند و به قواعد آن تن در می‌دهند و گروهی دیگر بر مسیری نامعلوم و نامشخص طی طریق می‌کنند، آن هم در جهانی که در آن رقیبانی محتمل وجود دارند». سازمان‌نهادی دانشگاه از این مطالبه و از این جماعت صف‌بسته باخبر است. می‌داند کسانی هستند که نقش یک دائم‌الانتظار کم‌توقع را با طیب خاطر ایفا کنند. در چنین

شرایطی که سازمان نهادی دانشگاه از امکان ترمیم خود با صرف هزینه‌ای ناچیز مطمئن است، چرا باید تداوم حضور کسی را تحمل کند که حضور و زیست دانشگاهی‌اش، واقعیت مصنوع و قلابی مناسبات نهادی را برملا می‌کند. این شکاف و گسست باید دوخته می‌شد، باید درزهای دانشکده علوم اجتماعی گرفته می‌شد و جنگ‌های حیدری-نعمتی جایگزین این شکاف می‌شد. از نظر صاحبان قدرت در آکادمی، همیشه حدی از جدال در فضای دانشگاه ضروری است، اما چه بهتر که جدال بر سر ظواهر و امور پیش‌پاافتاده باشد تا بر سر آنچه که ماهیت روابط موجود را علنی کند. لاجوردی کار شگرفی نمی‌کرد، بنای انجام چنین کاری را هم نداشت. او خیلی ساده، خودش بود، زن بود، جوان بود، جذاب بود، در قید ظواهر و سلسله‌مراتب نبود، متظاهر نبود و همه اینها، با همه سادگی‌شان، عناصری بودند که روابط نهادی حاکم بر دانشگاه را برملا می‌کردند. به جز او دیگرانی هم کنار گذاشته شدند، چرا که لااقل بخشی از مولفه‌های شکاف‌افکنی در نظم موجود را داشتند؛ اما هاله، حاصل جمع همه آن عناصر بود و از این روی، سخت‌ترین تجربه را از سر گذراند. اما این راه همچنان گشوده است. ما هنوز درون همان نظم نهادی دانش قرار داریم. عواملان تغییر می‌کنند، اما قواعد

بازی پابرجاست. سوگواری برای هاله و خلقیاتی کردن و روانشناختی کردن تجربه او، دلخواه آنانی است که تداوم و بازتولید این قواعد بازی را خوش دارند. شاید همدلانه‌ترین همراهی با هاله و خاطره او در این لحظه، بر هم زدن این قواعد سوگواری باشد. او شکافی را به ما نشان داد که برخی می‌کوشند آن را بدوزند و برخی دیگر روی آن پل بزنند، اما او خودِ مغاک را به ما نشان داد. لبه پرتگاه ایستاد و در انتها از آن به پایین افکنده شد، اما این همان لحظه حقیقتی است که نباید پشت واژگان عاطفی پنهان بماند. دانشگاه با کسانی چون هاله همیشه چنین می‌کند. همین حالا هم زنان و مردانی دیگر در درون این نظم دانش با مسأله‌هایی مشابه مسأله او روبرویند، اما هاله با نحوه مواجهه‌اش، گرچه زندگی خود را از کف داد، اما توانست اطمینان و ایقان آن سازمان دانش به تداوم بی‌دغدغه خود را از میان ببرد. تجربه او، تجربه‌ای از جنس زندگی است؛ و این همان جایی است که باید به هر روایت سوگوارانه‌ای که می‌خواهد تجربه او را با تکنیه‌سازی و روانشناختی کردن پیشاپیش به ساحت مرگ براند مشکوک بود.

پانویس:

- ۱- Regulatory Frames
- ۲- Organization of Institutional Realities
- ۳- Smith, Dorothy E. (2005). Institutional Ethnography A Sociology for People, AltaMira Press, pp. 191-192

۴- بوردیو، پیر (۱۳۹۸). انسان آکادمیک، ترجمه علیرضا کاویانی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی:

۲۰۱

۵- همان: ۲۱۵

۶- همان: ۲۱۵